

کاسب قدیمی محله رده در مغازه نقلی اش، روزگار آرامی دارد

سقف بلند قناعت در کفاشی میرزامحمد



راه تجربه

● رمز و راز آرامش

درختان سر به فلک کشیده بوستان سرو برای میرزامحمد و مغازه نقلی اش در مجاورت بوستان، نعمت است. صدای اذان ظهر که از مسجد علوی بلند می شود، سجاده اش را برمی دارد و زیر سایه یکی از درخت ها به نماز می ایستد. در میان همه کودکانی که با سرو صدا روی تاب و سرسره ها، بوستان را می گذارند روی سرشان. تقاضای رزق حلال، جزو دعاها می ثابت او به شمار می رود.

بدون گلابیه و با آرامش، از کاهش چشمگیر مشتری های نسبت به قدیم می گوید، از توکل و قناعتی که سرمایه زندگی آبرومندان اش برای سامان دادن به زندگی خود، همسر و هفت فرزندش بوده است: «مردم این زمانه، اهل قناعت نیستند، به هزار و یک نشانه، یکی، همین که دلشان نمی خواهد کفششان را تعمیر کنند و با این گرانی ها، به خاطر چشم و هم چشمی هم که شده، می روند کفش نو می خرند. کفش هایی بی کیفیت و خوش ظاهر که مفتش هم گران است.»

دخل امروز راتا الان که ساعت ۵ عصر است، نشانمان می دهد. همه اش ۱۸۰ هزار تومان است. بعد هم آماده می شود برای بستن مغازه و پایان روز کاری خود. در حالی که با آخرین جملات، راز آرامشش را برملا می کند: «شکر از دهانم نمی افتد، بابت هر نفسی که می کشم و هر لقمه ای که از گلویم پایین می رود. درآمد خوب باشد، خوب می خرم. نباشد، تخم مرغ را هم دانه ای می خرم. خدا روزی را می رساند.»

می دهد، هنری است که با سال ها تمرین، در آن مهارت پیدا کرده است. با صدایی خسته و خراشیده، شمرده شمرده می گوید: به گواهی نامه رانندگی می ماند. باید تمرین کنی تا ماهر شوی. معنی ماهر شدن را وقتی بهتر می شود فهمید که کفش های آماده تحویل به مشتری ها را به کنده ای از توی کیسه های پلاستیکی درمی آورد و نشان می دهد. دور دوزی کفش ها آن قدر تمیز و با ظرافت انجام شده که انگار ماشین دوزی است.

می شود رضایت مشتری ها از دیدن کفش های مستعملشان را. تصور کرد، نمونه اش آقای مهدوی که برای تحویل کفش های چرمی اش آمده است و وقتی می شنود این تعمیر، به اضافه گذاشتن کفی و واکس، فقط ۶ هزار تومان برایش آب خورده است، نمی تواند شادی و رضایتش را از کاسب خوش انصاف محله پنهان کند.



فرزانه شهامت | مغازه که نمی شود گفت: فضایی است زیر پله ای در محله رده با ابعاد دو متر در هشتاد سانتی متر. برای اینکه پیرمرد، جثه نحیف خود و بساط کفاشی اش را در آن جای بدهد، کافی به نظر می رسد. میرزامحمد صادقی پانزده سال آژگار است که هر صبح، در سرما و گرما، مسیر خانه اش در محله فجر را تا اینجا عصا زنان طی می کند. به امید مشتری هایی که به معجزه دست های سالخورده و لرزان او برای نو کردن کفش های کهنه شان اعتماد دارند.

● دوباره کفاشی

میرزامحمد، چند سال از نوجوانی خود را صرف شاگردی در دکان کفاشی کرد؛ دکانی که نشانی اش را به یاد ندارد. هر چه باشد، دارد هفتمین دهه از عمر خود را به پایان می رساند و دلیلی ندارد زحمت نگهداری از این قبیل جزئیات را به ذهنش تحمیل کند. او شغل هایی دیگر و همگی با درون مایه کارگری را امتحان کرده است، حتی جمع کردن ضایعات باگاری دستی در کوچه پس کوچه های طبرسی شمالی را؛ بعد چند سال، دیگر پاهایم نای بالا و پایین کردن کوچه ها برای پیدا کردن ضایعات را نداشت. گاری را فروختم و دوباره برگشتم سراغ هنر کفاشی که در نوجوانی یاد گرفته بودم.»

● مهارت، ثمره ممارست

سندان، چکش، انبر، گزن، درفش، نخ و واکس؛ همه وسایل کار میرزامحمد را می توان در یک کیسه برنجی، جای داد. به قول خودش، چیزی که به این وسایل به ظاهر ساده ارزش

کرده، خوشایند است و متفاوت با آنچه که ابتدا تصور می کرد.

● تجربه تازه به پیشنهاد مادر

«وقتی مادرم گفت با مدیران اجتماع شبانه برای اجرای طراحی چهره آقا صحبت می کند، مخالفت کردم. عادت کرده ام به اینکه در تنهایی و سکوت، با گذاشتن طرح روی زمین یا میز کارم، طراحی کنم. حالا باید می رفتم بین جمعیت و روی سه پایه کار می کردم. آن هم از چهره کسی که مردم، عاشقش هستند و برای غم از دست دادن او بود که به اجتماع می آمدند.» این هارامی گوید و بالبخند ادامه می دهد: در نهایت قبول کردم چون خواستم به اندازه خودم سهمی داشته باشم در هم دردی با مردم و رونق گرفتن اجتماع. رو بند زدم چون به یک جور امنیت روانی برای دیده نشدن نیاز داشتم. دلم نمی خواست کسانی که من را می شناختند، خیال کنند برای دیده شدن خودم، این کار را انجام می دهم. طرح تمام شد و تبدیل شد به قاب عکسی زیبا در منزلمان.

● آرزوهایی برای فردا

نادیا که از کودکی، گوشه و کنار دفتر و کتاب هایش پر بوده است از نقاشی های مختلف، خوشحال است از اینکه با گذراندن چهار ترم آموزشی، توانسته است استعدادش را در این رشته هنری، بارور و اکنون، در مسیری استفاده کند که به آن اعتقاد دارد. او این شکوفایی را در گام نخست، مرهون کلاس های تابستانه ای می داند که دو سال پیش در مسجد جواد الائمه (ع) واقع در خیابان شهید محبی برگزار شد و با حمایت خانواده، به مرحله کنونی رسید. این نوجوان که با قبول سفارش های طراحی، از هنر خود کسب درآمد می کند، آرزو دارد طراحی اش را ادامه و آن را به دیگران آموزش دهد؛ در آموزشگاهی تخصصی که خود، آن را راه اندازی کرده باشد.

امید محله عباس آباد درباره هنرنمایی اش در اجتماع شبانه می گوید

تجربه ای نو در دنیای نادیا



چند دهه متری به وضوح شنیده می شود، می گوید که بازخوردهای شوق انگیز و پر محبت مردم را شنیده است: «دست میرزا و آفرین می گفتند. چند پسر بچه کنجکاو که از داربست های جایگاه بالا آمده و نزدیک صندلی من نشسته بودند، با اشتیاق، کارم را تماشا می کردند و دائم سؤال می پرسیدند که این قلم مورچه چرا برداشتی، حالا می خواهی چه کار کنی و...» آنچه او در سه شب تلاش برای تکمیل چهره رهبر شهید انقلاب، آن هم در برابر صد های بیننده مشتاق، تجربه



فرزانه شهامت | این چشم ها جقدر آشناست. به دیدن نشان از قاب تلویزیون و صفحه تلفن های همراهمان، عادت کرده بودیم؛ آن قدر که باور نمی کردیم روزی بیاید که دیگر فرصت تماشای نگاه های پدرا نه رهبرمان را نداشته باشیم. تمام این فکرها از ذهن نادیا درودی، امید محله عباس آباد هم عبور کرده است. او اندوهش از شهادت آقا و خشم از دشمنان را در دست های خود خلاصه کرده است؛ دست هایی که سریع و با ظرافت، روی مقوا حرکت می کند تا چهره رهبر شهید هر چه زودتر کامل شود. اینجا اجتماع شبانه طبرسی شمالی ۴ است و مردم، چشم به هنرنمایی نوجوانی دوخته اند که با زبان هنر، ارادتش به انقلاب اسلامی را بیان می کند.

● شوق مردم از تماشا

متولد ۱۳۸۸ است، زاده و بزرگ شده محله عباس آباد. پایه یازدهم را در دبیرستان عقیفه، خوانده است و دارد امتحانات پایان سال تحصیلی را از سر می گذراند. از میان جمعیت انبوهی که پایین جایگاه ایستاده اند و به سه پایه ای چشم دوخته اند که نادیا روی آن، طراحی اش را سوار کرده است، صداهای مختلفی به گوش می رسد. او با وجود تمرکزی که روی کارش دارد و نیز، سرو صدایی که از بلندگوهای جایگاه تا شعاع